۷۷۸۷

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۶۷۶۰

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۱۵ ن/ د ت/ ب ۱۳۴۱

سرشناسه: علی بن ابیطالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق

عنوان قراردادی: نهج البلاغه. برگزیده. فارسی. فرمان مالک اشتر

عنوان: رموز الاماره

کاتب: ابن علینقی محمود شیرازی تاریخ کتابت:

محل نشر: شیراز ناشر: مطبع محمدی تاریخ نشر: ۱۳۳۱ق

صفحه شمار: ۷۹ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۰×۱۴ نوع خط: نسخ و نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

توضیحات: خریداری تاریخ ثبت: خرداد ۱۳۸۳

یادداشتها: عنوان دیگر: (۱) ترجمه منظوم فرمان حضرت علی بن ابیطالب (ع)، به مالک اشتر نخعی (۲) ترجمه عهدنامه مالک اشتر به شعر.

موضوع(ها): ۱. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - سیاست. ۲. اسلام و دولت. ۳. شعر فارسی - قرن ۱۳ ق.

شناسه(های) افزوده: الف. وقار شیرازی، احمد بن محمد شفیع، ۱۲۳۲-۱۲۹۸ ق.، مترجم. ب. شیرازی، محمود ابن علینقی، کاتب. ج. عنوان.

فهرستنگار: شیبانی تاریخ فهرستنگاری: ری ۸۸

محمد حسن دهقانپور
مرمت کار کتب خطی

۷۷۸۷

۵۹۳

۲۹۷/ ۹۵۱۵
۹
۳/ ر

۴۴۷۴۶

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب رموز الاماره فارسی

مصنف
مؤلف سرائیده و قاربن وصال شیرازی

خطی
چاپی سنگی نستعلیق شیراز

سال چاپ یا تحریر ۱۳۳۱ ق عدد اوراق

جزء کتب خطی شماره ۵۶۲

شماره عمومی ۸۰۹۹۵ شماره قبض ثبت شد ۴۷۷۶

واقف خریداری آستان قدس تاریخ وقف خرداد ۱۳۲۲

طول ۲۱ عرض ۱۴ گنجه

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

محمد حسن دهقانپور
مرمت کار کتب خطی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی ۸۹۹۵

۴۰

رموز الامارة

فرمان واجب الاذعان اسد الله الغالب

علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام

بمالک اشتر نخعی

در دستور حکمرانی مصر وغیره

ترجمه

فیلسوف بیهال وقار بن وصال طاب ثراهما

در مطبعه محمدی شیراز

۱۳۳۱

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

بسم الله الرّحمن الرّحیم

سپاس بی حد و ستایش بعید معبودی را سزاست و خالقی را روا
که ماهیات اشیاء را بتجلّیات وجود متجلّی فرمود و مواد اجسام را
بصور نامعدود متحلّی نمود صانعی که از زمره مخلوقات و فرقه موجودات
بنی نوع انسانرا بخلعت اصطفا ممتاز و بتشریف لقد کرّمنا مشرّف و
سرافراز فرمود و بحلیه نطق و زیور دانش مخصوص نمود که خلق الانسان
علّمه البیان و درود فراوان و صلوة بی پایان بر روان پاک و روح
تابناک مهین پیامبراو که علّت غائی خلقت عالم است و سبب آفرینش
بنی آدم مهتری که فصحای جهانرا قلاوزبود و بلغای دورانرا راه
اموز شهر علم بود و سپهر حلم اعنی بهینا ونبیّ الکونین وسیّدنا وسیّد الثقلین

سرحلقه اهل صفا محمد مصطفی علیه من الصلواة ازکاها ومن التحیات انماها
وتحیّت بیشمار بر پسر عم بزرگوار و داماد نامدار او که مدینه علم را باب
بود و نکته آموز اولوا الالباب ممدوح لافتی ومنظور هل اتی اسدالله
الغالب علی ابن ابیطالب علیه وعلی اولاده الکرام افضل الصلوات
واکمل التحیات

امابعد این نغز رساله گرامی و شیوا چکامه نامی که
سحریست مبین و شرحی است متین بر نامه و فرمانی که سلطان السلاطین
وامیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام بمهین چاکر والاگهر خود
مالک اشتر خطاب فرموده در هنگامیکه او را بحکومت مصر گسیل
نموده اند و اندرزهای شافی و نصایح وافی در آن درج فرموده از نتایج
طبع وقاد و رشحات خاطر نقّاد ادیب کامل و اریب فاضل شمس فلک
بلاغت و مهر سپهر فصاحت استاد بزرگوار المرحوم المبرور میرزای وقار
طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه که آن لآلی آبدار و دراری شاهوار را برشته
نظم کشیده و آن معانی ابکار را در مهد بلاغت پرورده و سالهای

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

دراز چون بازار فضل و هنر کاسد و متاع دانش فاسد بود این ترجمه
شریفه و صحیفه لطیفه مانند گنج در ویران و همچون دُر در صدف نهان
بود تا در این اوان سعادت نشان که بخت ملک فارس از خواب گران
بیدار و کوکب اقبال این بلد از افق شرق آشکار گردید و حکمرانی هنرمند و
فرمانده معارف پسند بشیراز نزول اجلال فرمود اعنی الامیر الکبیر و
السمیدع النحریر حضرت اشرف اعظم خداوندگار معظم الحاج مخبر السلطنه
دام اقباله و زاد اجلاله و بار دیگر کالای هنر مرغوب شد و متاع فضل
مطلوب گردید چاکر بمقدار ناصر الدین ابن همت ابن الوقار طاب ثراه
باین خیال افتاد که این کتاب مستطاب را بنام نامی این حکمران فلکجناب چاپ
و این رساله گرامی را بعهد این فرمانده سخی طبع بطبع رساند و در اطراف
امصار و اکناف هر دیار منتشر سازد تا تمام اهالی از دانی و عالی
از نصایح آن بهره مند شوند و پندهای دلپسند آنرا بکار بندند از
حضرتش اجازت خواستم فرمایش فرمود که الحق خوب خیالی کردی و
حق جد بزرگوار را نیکو بجای آوردی اما کاری باین بزرگی در خور شخصی

باین خردی نیست و سزاوار آنست که ما خود بنفس نفیس در اینکار اقدام
نمائیم و طبع این کتاب را انجام دهیم که کارهای بزرگ در خور اشخاص
سترگ است و نشر معارف و طبع اینگونه صحایف از وظایف امیران
دانشور و بزرگان صاحب هنر است سپس امر فرمود که این کتاب
مستطاب را برموز الاماره موسوم و در مطبعه محمدی طبع نمایند خداوند
تبارک این وجود مبارک را همواره بعزت و اقبال مقرون و از مکاره
مصون فرماید و سالیان دراز همگی را از زیر سایه مبارکش در مهد امن
و امان نگاهدارد ویرحم الله

عبدا قال امینا فی شهر صفر
۱۳۳۱
المظفر من شهور سنه

في التوحيد

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خداوند بالا و پست — که از هستیش هست شد هرچه هست
خداوندگار آگه رازدان — بر او آشکار آشکار و نهان
یگانه خداوند بی خورد و خفت — نه انباز[1] او را نه همسر نه جفت
توانا و دانا و بیننده اوست — بر او آفرین کافریننده اوست
ز آغاز و انجام چندش برون — که پاکست از اندازه چند و چون
همه کار بیچاره را چاره ساز — درون دو صد پرده آگه ز راز
فرازنده برکشیده سپهر — فروزنده زو چهره ماه و مهر
پدید آور هر چهار آخشیج[2] — وزان چار کرده سه گوهر بسیج[3]
وزان چار مام آنسه گوهر چو زاد — بهر یک باندازه مایه داد
یکی کانی آنکش سطبری بجا است — یکی رستنی کان فزونی فزا است

[1] انباز شریک
[2] آخشیج بمعنی ضداست و هریک از عناصر را هم گویند
[3] بسیج ساختن

سویم

سویم جانورکش بپایندگی — بجنبش بود جفت پایندگی
وزان جانور برگزید آدمی — ز پیرایه دانش و مردمی
بفرمود پس ویژه[1] او خرد — وزان جست اندازه نیک و بد
خرد را همه چیر[2] دستی بداد — وز او خواست رفتن بآئین داد
یکی کش خرد بد فزون از همه — ورا مهتری داد بر آن رمه
گزین ساخت او را بفرماندهی — بیاموختش شیوه فرهی
ز هر بخرد او را خردمندش کرد — ورا نام پیغمبر خویش کرد
که برپا کند کیشی آراسته — نماید گری از جهان کاسته
بگیتی نهد با دل هوشیار — یکی پاک آئین ز خود یادگار
فرستاده بر خلق بسیار داشت — یکی را بر آن جرگه سالار داشت
چو او بیشتر بد بدانشوری — بدو داد پایان پیغمبری
سپهد کسی را که نامی تر است — ببازو و نیرو گرامی تر است

سپس تر برزم از سپه داردش
پی روز سختی نگه داردش

[1] ویژه مخصوص
[2] چیر بمعنی ظفر یافتن و مسلط شدنست

فی نعت النبی صلی الله علیه و آله و سلّم

محمد که هر کیش را بر سترد   پس آمد ولی گوی پیشی ببرد
گزیده پیام آور تازیان   که سر پیچی از وی سر آرد زیان
نرفته دبستان و ناخوانده هیچ   بر دانشش بخردان دنگ و گیج
از او کس نیازرده هنگام جنگ   دلیران گریزان از او بی درنگ
بدرویشی از گیهان بی نیاز   زهی خاکی رفته بر چرخ باز
همه خسروان بنده در پیش او   گزیده تر از کیشها کیش او
ز دست خدا با نشان پشت او   دو پاره شده مه ز انگشت او
شبی بارگی راند زین خاکدان   بیکدم بپیموده نه آسمان
بجستی نه پیموده راه دراز   در آسمانها بر او گشته باز
روان گشته تا پیش تخت خدای   نه دستور تا موزه گیرد ز پای
پراگنده چرخش بزیر اختران   پذیره بر او گشته پیغمبران
چنان گرم تا بنگه شاه راند   که همراه او خسته در راه ماند
ز تندی همی کند شد بارگیش   دگر باره آمد دگر بار گیش

خرامید

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی

خرامید در بوستان بهشت   بدوزخ گذر کرد و بازش بهشت
نگایک سخن راند با هر سروش   ز هر یک نویدیش آمد بگوش
ز هر در بیزدان بسی راز گفت   همه گفتنیها بشه باز گفت
چو آگاه یکباره از راز گشت   بیامدش دستوری و باز گشت
چو وا گشت بستر چنان گرم بود   رخش چون گل تازه از شرم بود
چو آمد بجاک آنمه جانفروز   بجنبید آویزه در هنوز
همه آنچه بشنید از پیشگاه   چو پیکی که آید ز دربار شاه
بمردم فرو خواند از خوب و زشت   همه بر زمین تخم دانش بکشت
ز خوب و ز زشت و ز نیک و ز بد   بمردم رساند آنچنان کانسزد
سپس شد ز فر خدا خواسته   یکی کشور از دانشش آراسته
در کشور دانش و داد او   نبد کس بجز پاک داماد او
ببرید از آن در خدا پای دزد   بدین کارش از خود دهد دست مزد

درود فراوان ز پروردگار
براو باد و داماد او بی شمار

در

در ستایش پادشاه جمجاه خلد الله ملکه و بقاه

سپس کز خداوند کردم سپاس دلم بخشش دادگر کرد پاس
زبانم درود پیمبر سرود ببایست گفت از شهنشه درود
که هست از پس پاک یزدان سزا پژوهیدن[1] شاه و سایه خدا
بویژه شهنشاه ایران زمین چو خسرو بتخت و چو بهمن بزین
جهان دار شه ناصرالدین نیو[2] پدر بر پدر شاه و کیهان خدیو
سپهر از بلندی ستاره بروی جهان از بزرگی فرشته بخوی
بیازو چو شیر و بنیرو چو پیل ببخشش چو قلزم بجوشش چو نیل
بکشتی چو سرو و بخوشی چو باغ بروشندلی چون فروزان چراغ
بمغز اندرش کیهان فر و هوش بپیکر سپهری بتاب و بتوش
بگوهر بسان خرد ارجمند سرش از بلندی بچرخ بلند
ز چنگالش ار مرد یابد رها تواند شدن در دم اژدها
اگر آز[3] تند است دندان او خورد روزی از ریزه خوان او
تنی را چو او جان آگاه نیست بگیتی بفرهنگ او شاه نیست

[1] پژوهیدن جستجو کردن
[2] نیو شجاع و دلیر
[3] آز حرص

نوید مگر بر ره ایزدی بپرهیزد از هرگوی بدی
برازنده افسر و تخت و گاه فرازنده خسروانی کلاه
جهان را مهین یادگار از کیان برازنده پرچم گاویان
گرش بر شماری نیا بر نیا[1] زمین را خدیو و جهان را کیا
درختی است با شاخ و با بیخ سخت هماره برومند باد این درخت
بزرگیش بیخ است و رادیش شاخ روان سایه اش در جهان فراخ
همه پهنه کشور آباد از اوست روانها همه خرم و شاد از اوست

بود تا جهان از جهان آفرین
ابر پادشاه جهان آفرین

در سبب نظم کتاب و ستایش نواب مستطاب اشرف والا الحاج معتمدالدوله دام اقباله

مرا طبع چندی ز گفتار ماند بیان و خرد هر دو از کار ماند
چنان بر توفید[2] عقلم بمغز که دیگر نیاورد گفتار نغز
فرو بست دکان دانشوری که این کاله را کس نبد مشتری

[1] نیا خداست
[2] توفیدن بمعنی برهم خوردگی است

چو نابخرد دانم بشد روزگار		خرد از من و من ازاو برکنار
اگرچه بدانش بدم اوستا		نبد فرقم از مردم روستا
همی تا فلک دوره از سر گرفت		ز نو کار و بار هنر سر گرفت
هنر باز مقدار و اندازه یافت		هنرور ز نو رتبتی تازه یافت
هنر با هنرمند دمساز گشت		هنرور بکار هنر باز گشت
که از نزد شاهنشه دین پژوه		ملک ناصرالدین شه باشکوه
سوی پارس فرماندهی شد گسیل		بروشندلی همسر جبرئیل
امیر خردپرور پرهنر		خداوند دین گستر نامور
ابوالنصر فرهاد میر بزرگ		که میش آمد از عدلش ایمن ز گرگ
امیر مهین خسرو پرخرد		که هم عم شاه است و هم معتمد
بکوشش چو باد و بجنبش چو میغ		خداوند کلک و خداوند تیغ
بنیروی پیل و ببازوی شیر		ازاو گشت هرگو ز جان گشت سیر
نگفته بجز گفته داورا		نجسته جز آئین پیغمبرا
زآتش گه کینه سوزنده تر		زاختر بدانش فروزنده تر

بکهیان در آن میر فرخ سرشت		درختی است گوئی ز باغ بهشت
ز سرچشمهٔ زندگی خورده آب		دو خدمتگر او را مه و آفتاب
گشاورز او دانش و فرهی		کشیده سر از اصل شاهنشهی
همش جود برگ و همش عدل بار		همه میوه اش دلکش و خوشگوار
کشیده بچرخ برین پر و بال		دو پور گرامی دو نورس نهال
بسی مایه بگرفته از مایه اش		همه پرورش دیده در سایه اش
همواره ز تأیید و اقبال و بخت		برومند و سرسبز باد این درخت
چو در پارس بنهاد رسم روان		برافکند آئین نابخردان

ر۲د حکیم و دانشور است

شد از عدل آن میر فرخ سرشت		همه پارس خرم چو باغ بهشت
کجا بود افسرده شاد گشت		کجا بود ویرانی آباد گشت
کجا بود نابخردی خوار شد		کجا بدرگی بود بردار شد
هر آن قلعه کان مرکز فتنه بود		سوی مرکز خاک آمد فرود
فرو کوفت هر باره کان فتنه راست		بجز باره آسمان کان بپاست
بهر مکمنی بود غولی شریر		برآورد مانند موی از خمیر

بدرگاه دزدان کنون گشته نه — رود مرد بی پاس رخت و بنه
هنرمند را آرزو خاسته — بداد آنچه بود از خدا خواسته
ز بس مکرمت دید و تحسین شنفت — زبان سخنور در آمد بگفت
امیر سخن سنج از هر دری — هنرور ندیدم چنو مهتری
چنان در فنون هنر گرم شد — کزو هر هنرور در آزرم شد
روا ساخت در کشور اندر دو رود — که همواره بر طبع پاکش درود
کجا رود هر یک ز جیحون فزون — یکی جوی آب و یکی جوی خون
یکی آب صافی در این خشکسال — وزان بهره ور هر ارادت سگال
یکی رود از خون هر فتنه جوی — وزان عدل و انصاف را سرخ روی
بشیراز کان مرکز کشور است — نشیمنگه میر دانشور است
خود آنجا پی کار فرماندهی — بانجام فرمان شاهنشهی
چو خورشید تابنده هر صبحگاه — در ایوان پی حاجت دادخواه
ولی پور او میر دارا هنر — چو مهر فروزنده گیتی نورد
بر اطراف گیتی شده ملک گیر — چو فرمان خاقان چو حکم امیر

که او چشم میر است در خیر و شر — ز مردم نشایست قطع نظر
هم او دست میر است در دار و گیر — بباید بهر جا رسد دست میر
باطراف کشور شود با شتاب — بهر ساله چون بخچه آفتاب
در اقصای کشور بپوید همی — ستمدیده را دل بجوید همی
بسالی دو ماه این نبرده جوان — بیاسوده دارد تن پهلوان
بسالی دو ماه این یل نیکبخت — پدر راست استاده بر پای تخت
بده ماه دیگر بپوید براه — برد رنج در خدمت پادشاه
در این یکدو مه نیز آسوده نیست — که آسوده خفتن نداند که چیست
بسان پدر از پی بار عام — بخود خواب و آرام دارد حرام
گر افتادگان را بود دستگیر — شفاعت کند که بدربار میر
بدانشوران گر بود همنشین — که دانش پرست است و نحریر گزین
ز بس با وقار است آن نامدار — همه خاطرش خوش بود با وقار
عجب نبود ار با منش هیچ خوست — که مسکین نواز است و درویش دوست
ز بس کرده با عقل و فرهنگ زیست — بکس مهربانتر ز فرهنگ نیست

چو یزدان سپست است و ایزد نگال   بیزدانی احسان کند ماه و سال

بسی دیده ام حکمرانان پیر   بسی نوجوانان دانش پذیر

چنان میر پیر و چنین پور راد   ندیدم که شان عمر پاینده باد

دل میر همواره مسرور باد

پر از نور چشمش ز بین پور باد

در مدح نواب والا احتشام الدوله زید اجلاله

امیر جوانبخت سلطان اویس   که چون سنگ حلمش بود بو قبیس

ز شاهنشهش احتشام است نام   که دولت از اویست با احتشام

چو مهر فروزان بروی و برای   همه مهر با بندگان خدای

برزم اندران هم نبرد یلان   بزم اندران یار صاحبدلان

کمندش که کین نهنگ بلاست   سمندش که پویه نراژدهاست

بدربار او هر کسی راست راه   از آنروی حاجب ندارد نگاه

بدانش پسند و بهمت بلند   بگوهر تمر در هنر ارجمند

بنیکوئی و راستی روی اوست   همه مردی و مردمی خوی اوست

بخواهنده هرگه که بگشود دست   سراسر ببخشید و هر چه هست

ازو کان و دریا بزارد همی   که مقدار جودش ندارد همی

چو با من همه روی دل داد او   که دوخته ام هیچ نگذارد او

شدم تا مگر گوهری شاهوار   ز دریای طبع آورم بر کنار

بیارم بنزدیک آن سرفراز   ز دریا بدریا سپارمش باز

چو دیدم که میل ستایش نداشت   که دریا نیاز فزایش نداشت

بیاد آمدم نامه دلگشای   که شهره است از گفت شیر خدای

که بنگاشت آن پادشاه جلیل   بمالک چو زی مصر کردش گسیل

یکی نامه سرتا بپا فرهی   در آن رسم و آئین فرماندهی

جهانی خرد در یکی نامه درج   خرد جسته زان حکمتش کرده خرج

بیارم ز تازی بگفت دری   کنم زنده آئین دانشوری

بگیتی بمانم یکی یادگار   که میر جوانبخت بیند بکار

که از فر این نامه ارجمند   شود قدر و جاهش که بودن بلند

امیر جوانرا بدین هوش باد   همین نامه اش زیور گوش باد

٤٧٦٠

عنوان كلام معجز نظام مولانا ومقتدانا امير المؤمنين

وامام المتقين اسد الله الغالب علي بن ابي طالب

عليه السلام

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ

هٰذا ما اَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللهِ عَلِيٌّ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مالِكَ بْنَ الْحارِثِ الْاَشْتَرَ فِي عَهْدِهِ اِلَيْهِ حِينَ وَلّاهُ مِصْرَ جِبْوَةَ خَراجِها وَجِهادَ عَدُوِّها وَاسْتِصْلاحَ اَهْلِها وَعِمارَةَ بِلادِها اَمَرَهُ بِتَقْوَى اللهِ وَاِيثارِ طاعَتِهِ وَاتِّباعِ ما اَمَرَ بِهِ فِي كِتابِهِ مِنْ فَرائِضِهِ وَسُنَنِهِ الَّتِي لا يَسْعَدُ اَحَدٌ اِلّا بِاتِّباعِها وَلا يَشْقَى اِلّا مَعَ جُحُودِها وَاِضاعَتِها وَاَنْ يَنْصُرَ اللهَ سُبْحانَهُ بِيَدِهِ وَقَلْبِهِ وَلِسانِهِ فَاِنَّهُ جَلَّ اسْمُهُ قَدْ تَكَفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ

جبي الخراج: جمعه

نَصَرَهُ وَاِعْزازِ مَنْ اَعَزَّهُ وَاَمَرَهُ اَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ عِنْدَ الشَّهَواتِ وَيَزَعَها عِنْدَ الْجَمَحاتِ فَاِنَّ النَّفْسَ اَمّارَةٌ بِالسُّوءِ اِلّا ما رَحِمَ اللهُ

الوزع: الكف
جماح: سركشى و توسنى كردن

بنام خداوندگار جهان — خداوند بخشنده مهربان
يكى نامه از سرور دين على است — بمالك كه او چرخ از پرديست
گرفته از او عهد و پيمان سخت — ز يثرب سوى مصر چون بردرخت
بدان تا ز كشور ستاند خراج — كشد كينه از دشمن پرعجاج
روان رعيت شود شاد ازاو — خراب زمين گردد آباد ازاو
بيزدان سكاليدنش باز داشت — بفرمان يزدانش دمساز داشت
كه تا با خرد جاى بد بد بمغز — سخنهاى فرخ روشهاى نغز
كه كس جز بيزدان نشد بختيار — دگر گشت ازاو گشته از روزگار
و ديگر كه يارى كند از خداى — بدست و زبان و دل رهنماى
كه يار است چون ياورى سازدش — فرازد و را گر بزا فرازدش
بگو بد بسر نفس چون اژدها — بخواهش عنانش نسازد رها

که نفس است خواننده بر هر بدی
مگر باشدش فره ایزدی

ثُمَّ اعْلَمْ یا مالِکُ اَنّی قَدْ وَجَّهْتُکَ اِلی بِلادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَیْها دُوَلٌ قَبْلَکَ مِنْ عَدْلٍ وَجَوْرٍ وَاَنَّ النّاسَ یَنْظُرُونَ مِنْ اُمُورِکَ فی مِثْلِ ما کُنْتَ تَنْظُرُ فیهِ مِنْ اُمُورِ الْوُلاةِ قَبْلَکَ وَیَقُولُونَ فیکَ ما کُنْتَ تَقُولُ فیهِمْ وَاِنَّما یُسْتَدَلُّ عَلَی الصّالِحینَ بِما یُجْرِی اللّٰهُ لَهُمْ عَلی اَلْسُنِ عِبادِهِ

امیر مهین شاه مالک رقاب — بمالک چنین کرد اول خطاب
بدان ای هشیوار مرد نبیل — که کردم ترا سوی شهری گسیل
که پیش از تو آنجا چو یاد آوری — بسی رفته با ظلم یا داوری
تو مینی کنون کرده باستان — وزین پس کنند از تو بس داستان
چنان چون تو میگوئی از هر کسی — بخواهند هم از تو گفتن بسی

ز بگذشتگان آنکسان درخورند
که امروزشان نام نیکی برند

فلیکن

فَلْیَکُنْ اَحَبُّ الذَّخائِرِ اِلَیْکَ ذَخیرَةُ الْعَمَلِ الصّالِحِ فَامْلِکْ هَواکَ وَشُحَّ بِنَفْسِکَ عَمّا لا یَحِلُّ لَکَ فَاِنَّ الشُّحَّ بِالنَّفْسِ الْاِنْصافُ مِنْها فیما اَحْبَبْتَ اَوْ کَرِهْتَ وَاَشْعِرْ قَلْبَکَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِیَّةِ وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَاللُّطْفَ بِهِمْ وَلا تَکُونَنَّ عَلَیْهِمْ سَبُعاً ضارِیاً تَغْتَنِمُ اَکْلَهُمْ فَاِنَّهُمْ صِنْفانِ اِمّا اَخٌ لَکَ فِی الدّینِ وَاِمّا نَظیرٌ لَکَ فِی الْخَلْقِ یَفْرُطُ مِنْهُمُ الزَّلَلُ وَتَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلَلُ وَیُؤْتی عَلی اَیْدیهِمْ فِی الْعَمْدِ وَالْخَطاءِ فَاَعْطِهِمْ مِنْ عَفْوِکَ وَصَفْحِکَ مِثْلَ الَّذی تُحِبُّ اَنْ یُعْطِیَکَ اللّٰهُ مِنْ عَفْوِهِ وَصَفْحِهِ فَاِنَّکَ فَوْقَهُمْ وَوالِی الْاَمْرِ عَلَیْکَ فَوْقَکَ وَاللّٰهُ فَوْقَ مَنْ وَلّاکَ وَقَدِ اسْتَکْفاکَ اَمْرَهُمْ وَ
اَبْتَلاکَ بِهِمْ

سبع ضاری: حیوان درند

ز نیکی کن ای مرد آموخته — اگر نایدت هیچ اندوخته
لگام هوس را رها کم گذار — ز هر نا روا خویش را پاس دار
که نومید شد نفس اهرمن سرشت — چو زو باز جستی ز هر خوب و زشت

بده خوی دل را اگر باشی — که چو شد برد هم بلطف و خوشی
مشو با رعیت چو درندگان — خورش کم کن از پهلوی بندگان
که گر با زمینی بفرهنگ و رای — ترا خود دوگونه است خلق خدای

یکی با تو در دین برادر بود — دگر در هستی برابر بود
وزین هر دو چون باخرد بنگری — نداری باصل و گهر برتری
یکی خود ز لغزش گناه آورد — یکی مکر و دستان دیوان خورد

دستان
مکر و حیله

نگردند دانسته از راه راست — خطا بر گرفتن بنادان خطاست
مبادا ز بخشش دریغ آیدت — چو خواهی که یزدان ببخشایدت
ترا بر رعیت بود سروری — مرا بر تو حق را بمن برتری

خدا بر رعیت برافرازدت
که در کارها آزمون سازدت

وَلَا تَنْصِبَنَّ نَفْسَكَ لِحَرْبِ اللهِ فَاِنَّهُ لَا یَدَیْ لَكَ بِنِقْمَتِهٖ وَ
لَا غِنَیٰ بِكَ عَنْ عَفْوِهٖ وَرَحْمَتِهٖ وَلَا تَنْدَمَنَّ عَلٰی عَفْوٍ وَلَا
تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبَةٍ وَلَا تُسْرِعَنَّ اِلٰی بَادِرَةٍ وَجَدْتَ مِنْهَا مَنْدُوحَةً

وَلَا تَقُولَنَّ

ادغال
فساد و تباهی در آوردن در کار

نهك الثوب
لبسه حتی خلق

وَلَا تَقُولَنَّ اِنِّی مُؤَمَّرٌ آمُرُ فَاُطَاعُ فَاِنَّ ذٰلِكَ اِدْغَالٌ فِی
الْقَلْبِ وَمَنْهَكَةٌ لِلدِّینِ وَتَقَرُّبٌ مِنَ الْغِیَرِ

مکن هیچ خیره سری با خدای — برون کم نه از حکم او نیز پای
چو با کیفرش چاره سازیت نیست — ز بخشایشش بی نیازیت نیست
چو بر کس ببخشی پشیمان مباش — ور از کس کشی کینه شادان مباش
به ناروا زود مگشای دست — بدین پشت گرمی که عذریت هست
مگو کز شهنشاه فرمان مراست — بهرچه آن کنم حکم حکمم رواست

کزین فکر یاوه دل آید سیاه
دگرگون شود دین و خیزد گناه

وَاِذَا اَحْدَثَ لَكَ مَا اَنْتَ فِیهِ مِنْ سُلْطَانِكَ اُبَّهَةً اَوْ مَخِیلَةً
فَانْظُرْ اِلٰی عِظَمِ مُلْكِ اللهِ فَوْقَكَ وَقُدْرَتِهٖ مِنْكَ عَلٰی مَا
لَا تَقْدِرُ عَلَیْهِ مِنْ نَفْسِكَ فَاِنَّ ذٰلِكَ یُطَامِنُ اِلَیْكَ مِنْ
طِمَاحِكَ وَیَكُفُّ عَنْكَ مِنْ غَرْبِكَ وَیَفِیءُ اِلَیْكَ بِمَا
عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ اِیَّاكَ وَمُسَامَاةَ اللهِ فِی عَظَمَتِهٖ

والتشبه به في جبروته فان الله يذل كل جبار و
يهين كل مختال

چو در حکمرانی و فرمان دهی | فریبت دهد شوکت و فرهی
بیزدان ببین کو ببالای پست | زبردست چونست و تو زیردست
کزین نکته پندارت از سر برد | بر دیت مغزی و آرد خرد
خداوندگاری مکن زینهار | بپیش خداوندی کردگار

که یزدان سر خویشتن بین نداشت
بینداخت آنرا که گردن فراشت

انصف الله وانصف الناس من نفسك ومن خاصة
اهلك ومن لك فيه هوى من رعيتك فانك ان
لا تفعل تظلم ومن ظلم عباد الله كان الله خصمه دون
عباده ومن خاصمه الله ادحض حجته وكان لله حربا
حتى ينزع ويتوب وليس شئ ادعى الى تغيير نعمة الله
وتعجيل نقمته من اقامة على ظلم فان الله سميع دعوة

المضطهدين

المضطهدين وهو للظالمين بالمرصاد

بگیر ار توانی بانصاف درای | حقوق رعیت حقوق خدای
چه از خویشتن چه ز پیوند خویش | مکن چشم پوشی ز فرزند خویش
درین داوری ناوری ناروا است | تو بیداد خوئی و خصمت خداست
دگر با کس ایزد کند دشمنی | نیابد دلش هیچگون ایمنی
هماره از او کیفر و کین کشد | که تا بازگشتش بآئین کشد
نه روزی شود دیاوه و دیریاب | نه آرد بلا سوی مردم شتاب
جز از ظلم بر مردم زیردست | ستم پیشه را داشتن چیر دست
که یزدان بنفریاد هر دادخواه | دهد گوش و نشسته بر دیده گاه

ستم را اگر زشت پنداشتی
ستم پیشه بر خلق نگماشتی

وليكن احب الامور اليك اوسطها في الحق واعمها في
العدل واجمعها لرضى الرعية فان سخط العامة يجحف
برضى الخاصة وان سخط الخاصة يغتفر مع رضى العامة

وليس احد

وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَؤُونَةً فِي الرَّخَاءِ وَ
أَقَلَّ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ وَأَكْرَهَ لِلْإِنْصَافِ وَأَسْأَلَ
بِالْإِلْحَافِ وَأَقَلَّ شُكْراً عِنْدَ الْإِعْطَاءِ وَأَبْطَأَ عُذْراً
عِنْدَ الْمَنْعِ وَأَضْعَفَ صَبْراً عِنْدَ مُلِمَّاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ
الْخَاصَّةِ وَإِنَّمَا عَمُودُ الدِّينِ وَجِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَالْعُدَّةُ لِلْأَ
عْدَاءِ الْعَامَّةُ مِنَ الْأُمَّةِ فَلْيَكُنْ صِغْوُكَ لَهُمْ وَمَيْلُكَ
مَعَهُمْ

همه ره ترا باید ای ارجمند　　پسندی میان دو نادل پسند
ز داد آن طلب کن که شاملتر است　　رضای جهانی دران گستر است
که تا عامه را از تو ناخوش دلست　　رضای دل خاصه بیحاصلست
اگر خاصه را دل بود پیچ پیچ　　چو عام از تو شادند غم نیست هیچ
نیارد بفرماندهان کس زیان　　فزونتر ز خاصان چو ویژگان
که گاه خوشی بر جهان سرورند　　بسختی ز هر فرقه واپس ترند
گه داوری تلختر کامشان　　که خواهش افزونتر ابرامشان

چو بخشی بشکرانه می نگروند　　چو منع آوری معذرت نشنوند
ورت آسمان سختی آرد به پیش　　بسستی از دیگران اند بیش
نگهداشت باید دل عام را　　که رکنی سطبرند اسلام را
به از عامه در روز هنگامه نیست　　پی رزم دشمن به از عامه نیست

همه میل خاطر بسوی عامه آر
شعار تن ملک از اینجامه دار

وَلْيَكُنْ أَبْعَدُ رَعِيَّتِكَ وَأَشْنَأُهُمْ عِنْدَكَ أَطْلَبُهُمْ لِمَعَا مِنْكَ
النَّاسِ فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوباً الْوَالِي أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا فَلَا
تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا
ظَهَرَ لَكَ وَاللهُ يَحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا
اسْتَطَعْتَ يَسْتُرِ اللهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سَتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ

کسی را که در زشت یاد کسان　　بود عذب گفتار و رطب اللسان
بدار از در خویشتن دور تر　　ز مهر و ز انصاف مهجور تر
که در پرده پوشی مردم بسی　　بود حاکم اولیتر از هر کسی

مخواه آشکار آنچه پنهان رُستت — در اشکسته بنگری کن درست
مشوی آنچه آلوده است آشکار — نهان زا ابنه کار با کردگار
بنه پرده بر ناروای جهان
که پوشد خدا آنچه خواهی نهان

اَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حِقْدٍ وَاقْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وِتْرٍ وَتَغَابَ عَنْ كُلِّ مَا لَا يَصِحُّ لَكَ وَلَا تَعْجَلَنَّ اِلَى تَصْدِيقِ سَاعٍ فَاِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ وَاِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِيْنَ وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَيَعِدُكَ الْفَقْرَ وَلَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْاُمُورِ وَلَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَهَ بِالْجَوْرِ فَاِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوْءُ الظَّنِّ بِاللهِ

بر خصمی خود ز هر کینه دل — بنرمی مراین رشته را واگسل
ندانسته گیر ار چه دانسته — هر آن کار کان زانه شایسته
ببد گو مده روی و بدگو مشو — بگفتار بدگوی خستو مشو

که بدگوی اندر خیانت درست — دگر در لباس نصیحتگر است
در اندیشه کس را چو سازی دخیل — مکن مشورت با وزیر بخیل
که گاه عطا سرزنش راندت — هم از تنگدستی تبرساندت
وگر سست و ترسنده همرای تست — بهر کار خواهد ترا کرد سست
مزن با شره مشند در کار دم — که سازد حریصت ز روی ستم
نماند آنکه شد با خدا بدگمان
ز بخل و ز ترس و شره در امان

اِنَّ شَرَّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْاَشْرَارِ قَبْلَكَ وَزِيرًا وَمَنْ شَرِكَهُمْ فِي الْآثَامِ فَلَا يَكُونَنَّ لَكَ بِطَانَةً فَاِنَّهُمْ اَعْوَانُ الْاَثَمَةِ وَاِخْوَانُ الظَّلَمَةِ وَاَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلَفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَنَفَاذِهِمْ وَلَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ آصَارِهِمْ وَاَوْزَارِهِمْ مِمَّنْ لَمْ يُعَاوِنْ ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ وَلَا آثِمًا عَلَى اِثْمِهِ اُولٰئِكَ اَخَفُّ عَلَيْكَ مَؤُونَةً وَاَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةً وَاَحْنَى عَلَيْكَ عَطْفًا وَاَقَلُّ لِغَيْرِكَ اِلْفًا فَاتَّخِذْ اُولٰئِكَ خَاصَّةً لِخَلَوَاتِكَ

وحفلائك ثم ليكن آثرهم عندك أقولهم بمرّ الحق لك وأقلهم مساعدة فيما يكون منك مما كره الله لأوليائه واقعاً ذلك من هواك حيث وقع

نشاید وزیریت در کار بود | که پیوسته دستور اشرار بود
ستم پیشگان را چو انباز بود | نشاید ترا محرم راز بود
کسی را مکن یار در داوری | که کرد او ستم پیشه را یاوری
سزد گر ز انشوران دبیر | هم از پاکزادان نمائی وزیر
زگوهر چو ایشان بعقل و کنش | نه مانند ایشان بخوی و منش
نه انباز با ظلم اندیشگان | نه دمساز جمع بزه پیشگان
بسامان نه جویای مال گران | بسختی سبق برده از دیگران
همه سر بسر دل ترا بسته باز | زغیر تو امید بگسسته باز
مر انقوم را محرم کار دار | همه دیده در بزم و در بار دار
وز ایشان گزین آنکه گفت آشکار | سخنهای حق ور بود ناگوار
ترا نی شد انباز و نی رهنمای | بکاری که نبود پسند خدای

ز هر ناپسندی که دلخواه تست
ترا باز دارد بعزم درست

والصق بأهل الورع والصدق ثم رضهم على ألا يطروك ولا يبجحوك بباطل لم تفعله فإن كثرة الإطراء تحدث الزهو وتدني من العزة ولا يكونن المحسن والمسيء عندك بمنزلة سواء فإن في ذلك تزهيداً لأهل الإحسان في الإحسان وتدريباً لأهل الإساءة على الإساءة وألزم كلاً منهم ما ألزم نفسه

بخود ساز نزدیک و همداستان | ز پرهیزگاران و از راستان
مده گوششان بمدح ناسودمند | که مدح فزون نیست جز ریشخند
منه تا بزشتت نیایش کنند | بناسودمندت ستایش کنند
که چون مرد افزون ستایش شنید | درو کبر و خودبینی آید پدید
بر خویشتن هیچ یکسان مدار | نکوکار را باز با زشت کار
که این را نکوئی بد آید بسی | همان سوی زشتی گراید همی

نگهدار اندازه نیک و بد

که هر کس برد حاصل کار خود

واعلم انه ليس شيء بادعى الى حسن ظن وال برعيته من احسانه اليهم وتخفيفه المؤونات عليهم وترك استكراهه اياهم على ما ليس له قبلهم فليكن منك في ذلك امر يجتمع لك به حسن الظن برعيتك فان حسن الظن يقطع عنك نصبا طويلا وان احق من حسن ظنك به لمن حسن بلاؤك عنده وان احق من ساء ظنك به لمن ساء بلاؤك عنده ولا تنقض سنة صالحة عمل بها صدور هذه الامة واجتمعت بها الالفة وصلحت عليها الرعية ولا تحدثن سنة تضر بشيء من ماضي تلك السنن فيكون الاجر لمن سنها والوزر عليك بما نقضت منها

چو خواهی رعیت بود در امان — بایشان ببر بر نکوئی گمان

ز احسان خود شادمان دارشان — باستیزه سنگین مکن بارشان

مخوانشان بکاری باکراه و زور — کزین پیش بوده است دلشان نفور

اگر با رعیت چنین زیستی — بدلشان دگر بدگمان نیستی

دل از بدگمانی چو آلوده گشت — ز هر رنج و هر زحمت آسوده گشت

بدان بایدت نیک کردن گمان — که دیدی ازو نیک در امتحان

وز آنکس ترا بدگمانی رواست — که در آزمون ناکسی ناسزاست

طریقی نگهدار کان شد پسند — بزرگان امت برآنزه شدند

که جمع آید از آن پراگندگی — بخوشی کند خلق از آن زندگی

طریقی منه تازه کآرد زیان — همه مردمان جوید از وی امان

خنک آنکه آئین نیکو نهاد

تباهی برد آنکه دادش بباد

واكثر مدارسة العلماء ومنافثة الحكماء في تثبيت ما صلح عليه امر بلادك واقامة ما استقام به الناس قبلك

همه همنشینی گزین باردان

مرو جز که در صحبت بخردان

که کشور بیارائی از راستان کنی زنده رسم ورہ باستان

وَاعلَمْ اَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لاَ يَصْلُحُ بَعْضُهَا اِلاَّ بِبَعْضٍ وَلاَ غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا جُنُودُ اللّٰهِ وَمِنْهَا كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ وَمِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ وَمِنْهَا عُمَّالُ الْاِنْصَافِ وَالرِّفْقِ وَمِنْهَا اَهْلُ الْجِزْيَةِ وَالْخَرَاجِ مِنْ اَهْلِ الذِّمَّةِ وَمُسْلِمَةِ النَّاسِ وَمِنْهَا التُّجَّارُ وَاَهْلُ الصِّنَاعَاتِ وَمِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَالْمَسْكَنَةِ وَكُلٌّ قَدْ سَمَّى اللّٰهُ سَهْمَهُ وَوَضَعَ عَلَى حَدِّهِ فَرِيضَتَهُ فِي كِتَابِهِ اَوْ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَهْداً مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظاً فَالْجُنُودُ بِاِذْنِ اللّٰهِ حُصُونُ الرَّعِيَّةِ وَزَيْنُ الْوُلاَةِ وَعِزُّ الدِّينِ وَسُبُلُ الْاَمْنِ وَلَيْسَ تَقُومُ الرَّعِيَّةُ اِلاَّ بِهِمْ ثُمَّ لاَ قِوَامَ لِلْجُنُودِ اِلاَّ بِمَا يُخْرِجُ اللّٰهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقْوَوْنَ بِهِ فِي جِهَادِ عَدُوِّهِمْ وَيَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا اَصْلَحَهُمْ وَيَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ ثُمَّ لاَ قِوَامَ لِهٰذَيْنِ الصِّنْفَيْنِ اِلاَّ بِالصِّنْفِ الثَّالِثِ

مِنَ الْقُضَاةِ وَالْعُمَّالِ وَالْكُتَّابِ لِمَا يُحْكِمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ وَيَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ وَيُؤْتَمَنُونَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْاُمُورِ وَعَوَامِّهَا وَلاَ قِوَامَ لَهُمْ جَمِيعاً اِلاَّ بِالتُّجَّارِ وَذَوِي الصِّنَاعَاتِ فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ وَيُقِيمُونَهُ مِنْ اَسْوَاقِهِمْ وَيَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرَفُّقِ بِاَيْدِيهِمْ مِمَّا لاَ يَبْلُغُهُ رِفْقُ غَيْرِهِمْ ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ اَهْلِ الْحَاجَةِ وَالْمَسْكَنَةِ الَّذِينَ يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَمَعُونَتُهُمْ وَفِي اللّٰهِ لِكُلٍّ سَعَةٌ وَلِكُلٍّ عَلَى الْوَالِي حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُصْلِحُهُ وَلَيْسَ يَخْرُجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيقَةِ مَا اَلْزَمَهُ اللّٰهُ تَعَالَى مِنْ ذٰلِكَ اِلاَّ بِالْاِهْتِمَامِ وَالْاِسْتِعَانَةِ وَتَوْطِينِ نَفْسِهِ عَلَى لُزُومِ الْحَقِّ وَالصَّبْرِ عَلَيْهِ فِيمَا خَفَّ عَلَيْهِ اَوْ ثَقُلَ

بدان ای خردمند دانش‌پژوه که در بخشش خلق‌اند چندین گروه

نه بی یکدگر کارشان هست ساز نه هستند از یکدگر بی نیاز

یکی لشکری مرد رزم آزمای کزو استوار است بن خیمه‌ای

دیگر موبد و تدبیر و اهل قلم — که رایش زند عالمی را بهم
سوم جنگ‌آوران و اهل قضا — سزا را جدا کرده از ناسزا
دگر قوم دیوان و اهل خراج — که گزیت بسلطان فرستند و باج
ز ارزومرهٔ زیب‌بخش جهان — ز بازارگانان و پیشه‌وران
پس ایشان گروهی ز اهل نیاز — همان مستمندان بی برگ و ساز
جداگانه یزدان دانای فرد — بهر زمره بهره بخش کرد
همه روشن از گفته داورا — ز فرموده پاک پیغمبرا
و دیگر بدان ای هشیوار مرد — که نبود گزیرت ز اهل نبرد
که مر خلق را حصن آسایشند — ترا نیز آسا و آرایشند
شکوهند هم ملک و هم کیش را — امانند محتاج و درویش را
ز لشکر بود ملک بی کم و کاست — رفاه رعیت بلشکر بپاست (نژند: فرومانده و افسرده)
دگر کار لشکر نگیرد رواج — جز از آنچه یزدان نهاد از خراج
که با زر سپاهی شود زورمند — نگردد ز پیکار دشمن نژند
ز زر پشت گرم آید اندر وغا — ز زر کام لشکر بگردد روا

رعیت زر و سیم لشکر دهند — رعیت چو کان است کاو زر دهند
مر این دو گره را چو بینند باز — باهل قضا هستشان بس نیاز
بسودای کالا و پیوند جفت — که زن ویژه کس نگردد بمفت
نیاز استشان هم بعمال باج — که تا گرد سازند مال خراج
ز اهل قلم نیز نبود گزیر — که تا شمرد اصل هر دار و گیر
ز سوداگر و مردم پیشه‌ور — مر آن جمله را امنیت روی گذر
که بس شود شان خیزد از کارها — بدیشان شود نغز بازارها
گر ایشان نگردند انباز و یار — از ایشان نگردد روا هیچ کار
دگر مستمندان زار نژند — ببخشای بر مردم مستمند
بیچارگان مردم با خرد — بخاری و سستی همی ننگرد
که فرض است ما را که داوری — بر ایشان ببخشودن و یاوری
ز یزدانشان روزی دلپسند — رسد باز و از ما بقدر رسند
اگر کس جهاندار باشد همی — نیاساید از فکر ایشان دمی
بجوید ز یزدان همه یاوری — که تا بر رعیت کند داوری

بداند ابر راستی خویش را
تحمل کند هر کم و بیش را

فول من جنودك انصحهم في نفسك لله ولرسوله و
لامامك وانقاهم جيبا وافضلهم حلما ممن يبطئ عن
الغضب ويستريح الى العذر ويرؤف بالضعفاء وينبو
على الاقوياء وممن لا يثيره العنف ولا يقعد به الضعف
ثم الصق بذوي الاحساب واهل البيوتات الصالحة
والسوابق الحسنة ثم اهل النجدة والشجاعة والسخاء
والسماحة فانهم جماع من الكرم وشعب من العرف
ثم تفقد من امورهم ما يتفقد الوالدان من ولدهما و
لا تتفاقمن في نفسك شيء قويتهم به ولا تحقرن لطفا
تعاهدتهم به وان قل فانه داعية لهم الى بذل النصيحة
لك وحسن الظن بك ولا تدع تفقد لطيف امورهم
اتكالا على جسيمها فان لليسير من لطفك موضعا ينتفعون

العرف: بالضم المعروف

تفاقم: کلان شدن کار

به وللجسيم

به وللجسيم موقعا لا يستغنون عنه

کسی را سپهدار کن بر سپاه — که از دل بود جمله را نیکخواه
بود گفته پاک یزدان گزینش — دگر گفت پیغمبر و جانشینش
یکی مرد پاکیزه دل بردبار — درنگی که خشم و خوش اعتذار
همه مهربا مردم زیردست — زبردست کج را بسیند شکست
نه خشم و درشتی برانگیزدش — نه سستی بخاک آبرو ریزدش
بیامیز با مردم پاکزاد — ز تخم بزرگان والانژاد
که هستند از خاندانی بزرگ — همه نیکو نهاد ایشان سترگ
دگر با دلیران و گردان نیو — که با فر سامند و با برز گیو
دگر با خداوند داد و دهش — که بخشش ده مرد را پرورش
کز آنان بود مرد هیجا بپای — در اینان بزرگی بماند بجای
بجو حال این تیره از جمله بیش — چو مادر پدر حال فرزند خویش
اگر از تو نیرو بجویند و بخت — مبادا ترا آید این کار سخت
بکاری که پیمان نمانی در آن — اگر هست اندک تو اندک مدان

مکن تا شوندت بجان نیکخواه   بدارندت از بدگمانی نگاه
زکاری که خرد است رخ بر متاب   که باید بکاری بزرگم شتاب
بسا کار اندک بهنگام خویش   به از کارهای زاندازه بیش
که این یک شود خلق را چاره ساز
وزان یک نگردد تنی بی نیاز

اثر
اختار

وَلْيَكُنْ آثَرُ رُؤُوسِ جُنْدِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاسَاهُمْ فِي مَعُونَتِهِ وَأَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَتِهِ بِمَا يَسَعُهُمْ وَيَسَعُ مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِيهِمْ حَتَّى يَكُونَ هَمُّهُمْ هَمّاً وَاحِداً فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ وَإِنَّ أَفْضَلَ قُرَّةِ عَيْنِ الْوُلَاةِ اسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ وَظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ وَإِنَّهُ لَا يَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ إِلَّا بِسَلَامَةِ صُدُورِهِمْ وَلَا تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا بِحِيطَتِهِمْ عَلَى وُلَاةِ أُمُورِهِمْ وَقِلَّةِ اسْتِثْقَالِ دُوَلِهِمْ وَتَرْكِ اسْتِبْطَاءِ انْقِطَاعِ مُدَّتِهِمْ فَافْسَحْ فِي آمَالِهِمْ وَ

وَاصِلْ فِي حُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ وَتَعْدِيدِ مَا أَبْلَى ذَوُو الْبَلَاءِ مِنْهُمْ فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ أَفْعَالِهِمْ تَهُزُّ الشُّجَاعَ وَ تُحَرِّضُ النَّاكِلَ إِنْ شَاءَ اللهُ

الناکل
الجبان

کسانی که بس کردگی درخورند   که پیوسته اندر غم لشکرند
بدارند آئین نیکی نگاه   ببخشند از بخش خود بر سپاه
که هم لشکری باید آنرا که خواست   هم آنکس که در خانه از وی بجاست
چو آسوده از یاد منزل شوند   بپیکار یک روی و یکدل شوند
که با لشکری چون دلت گشت نرم   بکار تو خواهد دلش گشت گرم
دل حکمرانان گهی هست شاد   که برپا بود شیوه عدل و داد
بدیشان روانها گراینده است   بدل مهر ایشان فزاینده است
گهی مهر والی بهر سینه است   کزو سینه ها خالی از کینه است
بود راست دلشان و از بد تهی   بکارش چو بینند روی بهی
گرانشان نیاید از او ساز و برگ   نباشندش آماده روز مرگ
بر دم در آرزو باز کن   بزمی بدیشان سخن ساز کن

بهر گروه نیکیشان دار پاس — فزون گوی از ایشان درود و سپاس
کز آن نیکوئیشان بر آنی سخن — سخن باز گو بر سر انجمن
ستایش دلاور کند مرد را
کند گرم مردان دل سرد را

ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِءٍ مِنْهُمْ مَا أَبْلَى وَلَا تُضِيفَنَّ بَلَاءَ امْرِءٍ إِلَى غَيْرِهِ وَلَا تُقَصِّرَنَّ بِهِ دُونَ غَايَةِ بَلَائِهِ وَلَا يَدْعُوَنَّكَ شَرَفُ امْرِءٍ إِلَى أَنْ تَسْتَصْغِرَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيمًا وَارْدُدْ إِلَى اللهِ وَرَسُولِهِ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ وَيَشْتَبِهُ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ فَقَدْ قَالَ اللهُ تَعَالَى لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللهِ وَالرَّسُولِ فَالرَّدُّ إِلَى اللهِ الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ وَالرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفَرِّقَةِ

ضلع: مال و جار

بگو هر هنر کاید از هر سری — هنر کاین کند مشمر از دیگری

منه بر کسی جز بهنجار آزمول — ببین گر نهادش چه آید برون
بزرگی کند گر گناهی سترگ — گناهش مخوان خرد و شمر بزرگ
چو کاری بسی سخت آید ترا — سخنها دگرگون نماید ترا
رها کن چو نتوان دهی داد او — بیزدان و پیغمبر را داد او
که در نامه آسمانی خدای — بگفت آنکسانرا که شد رهنمای
که ای دین پژوهان اگر رهروید — بیزدان و پیغمبرش بگروید
وز آن پس بدانکس که از کردگار — بود بر شما میر و فرمانگذار
بکاری که او را نه پس آگهید — بیزدان و وخشور او وا نهید
نهادن بیزدان چنانست باز — که از نامه او بجوئید راز
نهادن به پیغمبر خوب کیش — بدانسانکه رسمش بگیرید پیش
طریقی بگیری که نبود خلاف
نه آنرا که بینی در آن اختلاف

ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ وَلَا تُمَحِّكُهُ الْخُصُومُ وَلَا يَتَمَادَى

مَحَك: لَج

الحصر: العيّ
الفيء: الرجوع

فِي الزَّلَّةِ وَلَا يَحْصَرُ مِنَ الْفَيْءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ وَلَا تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ وَلَا يَكْتَفِي بِأَدْنَى فَهْمٍ دُونَ أَقْصَاهُ وَأَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ وَآخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ وَأَقَلَّهُمْ تَبَرُّماً بِمُرَاجَعَةِ الْخَصْمِ وَأَصْبَرَهُمْ عَلَى تَكَشُّفِ الْأُمُورِ وَأَصْرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ مِمَّنْ لَا يَزْدَهِيهِ إِطْرَاءٌ وَلَا يَسْتَمِيلُهُ إِغْرَاءٌ وَأُولَئِكَ قَلِيلٌ ثُمَّ أَكْثِرْ تَعَاهُدَ قَضَائِهِ وَافْسَحْ لَهُ فِي الْبَذْلِ مَا يُزِيلُ عِلَّتَهُ وَتَقِلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ وَأَعْطِهِ مِنَ الْمَنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ لِيَأْمَنَ بِذَلِكَ اغْتِيَالَ الرِّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ فَانْظُرْ فِي ذَلِكَ نَظَراً بَلِيغاً فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيراً فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَيُطْلَبُ بِهِ الدُّنْيَا

أبرمه: فتبرم
امله: فمل

الصارم: القاطع

زهى يزهو: تكبر

بکار قضا نخبه‌ دی اگزین — که او را فزون یابی از عقل و دین
کش از کارها دل نیاید بتنگ — بکس نستهد گاه دعوی بجنگ
چو لغزد نماند در آن دیر باز — چو یابد ز حق کم کند احتراز

نه دل را

نه دل را بخواهش کند آزمند — نه بر دانش اندک آرد پسند
گه شبهه دارد قلم را نگاه — بسی سخت گیرد چو جوید گواه
ز گفتار خصمان نگردد فگار — کند صبر تا پرده افتد ز کار
چو خورشید پرده نشد از زیر میغ — سخن را ببرد چو برنده تیغ
نه بفریبد ار کس ثنا خواندش — نه نیرنگی از ره بگرداندش
وز اینگونه مردم بود اندکی — نباشد چنین از هزاران یکی
چو در کارها سازیش سرفراز — بداود دهش دست او کن دراز
که تا درد هر کس نماید دوا — از او کام ناکام گردد روا
بده رتبت و جایگاهی بدو — که ننماید او را کسی آرزو
چه از دیگران چه ز سروران — که آسوده دل ماند از همسران
نگه کن گر اندیشه داری بمغز — در این ره نگه کردنی سخت نغز
که دینیست چون آهوی تندرو — فتاده بچنگال گرگان گرو
در او هر یکی بر هوا برده دست — بحیلت طلبکرده زان هرچه هست

ثم

ثم انظر في امور عمالك فاستعملهم اختبارا ولا تولهم
محاباة واثرة فانهما جماع من شعب الجور والخيانة و
توخ منهم اهل التجربة والحياء من اهل البيوتات
الصالحة والقدم في الاسلام المتقدمة فانهم اكرم
اخلاقا واصح اعراضا واقل في المطامع اسرافا وابلغ في
عواقب الامور نظرا ثم اسبغ عليهم الارزاق فان
ذلك قوة لهم على استصلاح انفسهم وغنى لهم عن
تناول ما تحت ايديهم وحجة عليهم ان خالفوا امرك او
ثلموا امانتك ثم تفقد اعمالهم وابعث العيون من اهل
الصدق والوفاء عليهم فان تعاهدك في السر لامورهم
حدوة لهم على استعمال الامانة والرفق بالرعية وتحفظ
من الاعوان فان احد منهم بسط يده الى الخيانة اجتمعت
بها عليه عندك اخبار عيونك اكتفيت بذلك شاهدا
فبسطت عليه العقوبة في بدنه واخذته بما اصاب

اختبار: امتحان
محاباة: دوستی
اثرة: برگزیدن
جماع: گروهی
توخ: برگزین
اعراض: جمع عرض حسب
اسبغ: تمام کن نعمت را
ثلموا: رخنه کردند
تفقد: کاوش کن
حدوة: راندن

من عمله ثم نصبته بمقام المذلة ووسمته بالخيانة
وقلدته عار التهمة وتفقد امر الخراج بما يصلح اهله
فان في صلاحه وصلاحهم صلاحا لمن سواهم ولا صلاح
لمن سواهم الا بهم لان الناس كلهم عيال للخراج
واهله

پس آنگه نظر کن بهنگام باج — بر آنانکه بگماشتی بر خراج
که بگماری از فر و شایستگی — نه از مهر و خویشی و بایستگی
که این اصل بیداد و ناپاکی است — نه انصاف جوئی که بیباکی است
از آن حال عمال خود بازجوی — که با آزمون باشد و شرم روی
نژاده وی از خاندانی قدیم — بکیش درست و نهاد کریم
کز اینگونه مردم بود پاک خوی — نه خواهش کند خود کند گفتگوی
ز اندازه بیرون ده از روی امید — توانند بپایان هر کار دید
بکار خراج ار گماری کسی — بیفزای بر روزی او بسی
که سامان خود را نماید بسر — ابر زیردستان نگردد دلیر

اگر سر بپیچد ز حکم تو باز / زبان تو بر وی بگردد دراز
ورا و دست یازد بمال و گنج / توانی مرا ورا نمودن شکنج
پس آنگه نظر کن بغبر ماندهان / بر ایشان بنه دیده با نهانهان
همه راستگوی و همه راستکار / که تا آگهی یابی از سر کار
چو گشتند آگه که این رسم تست / نپویند جز راه و رسم درست
نمانند غافل ز نزدیک و دور / نه بر زیردستان نمایند زور
چو آگاه گشتی ز کردار شان / همه روز ئی ایمن از کارشان
بکاری یکی گر کند کوستی / ز هر سو ترا میرسد آگهی
ترا نامه دیده بانان بس است / نیازت نه با گفت چندین کس است
چو دیدی خیانت بده گوشمال / بگیر آنچه بگرفته از زر و مال
ورا بر گذر که بخواری بدار / گناهان او را برو برشمار
همش شهره کن در خیانتگری / بخواری ببیند از آن سروری
بگیر ابجو گردن افراز و مه / از آن یک بگیرد بدین یک بده
رواج ار پذیرفت کار خراج / از آن کار هر کس بگیرد رواج

ورا آر راستی کار دیگر گروه / همان یک گروه از تو یابد شکوه
که خلقند روزی خور باج و ساو
چو زر نیست هر خلق را نیست تاو

وَلْيَكُنْ نَظَرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظَرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يُدْرَكُ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَمَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ أَخْرَبَ الْبِلَادَ وَأَهْلَكَ الْعِبَادَ وَلَمْ يَسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلًا فَإِنْ شَكَوْا ثِقَلًا أَوْ عِلَّةً أَوِ انْقِطَاعَ شِرْبٍ أَوْ بَالَّةٍ أَوْ إِحَالَةَ أَرْضٍ اغْتَمَرَهَا غَرَقٌ أَوْ أَجْحَفَ بِهَا عَطَشٌ خَفَّفْتَ عَنْهُمْ بِمَا تَرْجُو أَنْ يَصْلُحَ بِهِ أَمْرُهُمْ وَلَا يَثْقُلَنَّ عَلَيْكَ شَيْءٌ خَفَّفْتَ بِهِ الْمَؤُونَةَ عَنْهُمْ فَإِنَّهُ ذُخْرٌ يَعُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَةِ بِلَادِكَ وَتَزْيِينِ وِلَايَتِكَ مَعَ اسْتِجْلَابِكَ حُسْنَ ثَنَائِهِمْ وَتَبَجُّحِكَ بِاسْتِفَاضَةِ الْعَدْلِ فِيهِمْ مُعْتَمِدًا فَضْلَ قُوَّتِهِمْ بِمَا ذَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ إِجْمَامِكَ لَهُمْ وَالثِّقَةَ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ

بالّة: رطوبة
اغتمرها: فرا گرفت او را
تبجح: خوشنود شدن

فی رفقك بهم فربما حدث من الامور ما اذا عولت فيه عليهم من بعد احتملوه طيبة انفسهم به فان العمران محتمل ما حملته وانما يؤتى خراب الارض من اعواز اهلها وانما يعوز اهلها لاشراف انفس الولاة على الجمع وسوء ظنهم بالبقاء وقلة انتفاعهم بالعبر

اعواز
تمام کردن

اگر سازی آباد ویرانها   نکوتر که زر گیری از خانها
کز آبادها میتوان برد باج   ز ویرانه کس می نجوید خراج
نسازی گر آباد و جوئی منال   شود ملک ویران کسان تیره حال
نماند ز ملک تو جز اندکی   ز مردم نماند هزاران یکی
چو نالد رعیت ز بار گران   ز رنج زمین و بد آسمان
ز خشکی سال و ز تشنگی آب   ز تخمی که در خاک ماند خراب
شود کشته ضایع ز سیل دمان   شود تشنه از خشکی آسمان
بباید سبکتر کنی بارشان   که فرجام باید از آن کارشان
ز تخفیف ایشان نباشی ستوه   که بر مور سخت است ریگی چو کوه

هرآنچ

هرآنچ آن دهی گنج آماده است   که بهر دگر روز بنهاده است
کنی ملک معمور و شوکت بلند   بهر دیده خوب آئی و ارجمند
شمارند نامت بهر انجمن   ز عدل تو رانند هر گون سخن
بنیروی ایشان قوی دل شوی   که هر کشته را عاقبت بدروی
بیاری ایشان شوی پشت گرم   که داد از تو دیدند و گفتار نرم
دگر سختئی بر تو آید پدید   که بر مهر ایشان بداری امید
بجان مر ترا باز سختی کشند   که دیریست از نعمتت دلخوشند
چو بنیاد را سخت بگذاشتی   کشد هرچه را بر وی افراشتی
شود کشور آنگاه ویران و پست   که مردم شود مفلس و تنگدست
رعیت شود آنگهی مستمند   که فرماندهان سیم برهم نهند

بدانند خود را بسی پایدار
نگیرند پند از بد روزگار

ثم انظر فی حال کتابك فول علی امورك خیرهم واخصص رسائلك التی تدخل فیها مکائدك واسرارك باجمعهم

لوجود

لوجود صالح الأخلاق ممن لا تبطره الكرامة فيجترئ بها
عليك في خلاف لك بحضرة الملأ ولا تقصر به
الغفلة عن إيراد مكاتبات عمالك عليك وإصدار
جواباتها على الصواب عنك وفيما يأخذ لك ويعطي
منك ولا يضعف عقداً اعتقده لك ولا يعجز عن إطلاق
ما عقد عليك ولا يجهل مبلغ قدر نفسه في الأمور
فإن الجاهل بقدر نفسه يكون بقدر غيره أجهل ثم لا يكن
اختيارك إياهم على فراستك واستنامتك وحسن
الظن منك فإن الرجال يتعرفون لفراسات الولاة
بتصنعهم وحسن خدمتهم ليس وراء ذلك من النصيحة
والأمانة شيء ولكن اختبرهم بما ولوا للصالحين قبلك
فاعمد لأحسنهم كان في العامة أثراً وأعرفهم بالأمانة
وجهاً فإن ذلك دليل على نصيحتك لله ولمن وليت
أمره واجعل لرأس كل أمر من أمورك رأساً منهم

لا تبطره — استنامتك — تصنع

لا يقهره

لا يقهره كبيرها ولا يتشتت عليه كثيرها ومهما
كان في كتابك من عيب فتغابيت عنه ألزمته

فتغابيت: خود را بنادانی زنی

نویسندگان را یکی دار پیش — که در نیکوئی باشد از جمله بیش
هر آن نامه کت راز پنهان در اوست — همه رنگ و نیرنگ دستان در اوست
بدان ده که سوی خرد روی اوست — پسندیده و نغز هر خوی اوست
گرانمایه گر زو هرگون خوشی — چو بیند نگیرد گردن کشی
نگیرد در او شیوه اهرمن — نگردد ترا خیره در انجمن
بود چون [illegible] هشش مغز — نویسد بیاراسته سخنهای نغز
از آنها که گیری به انصاف و داد — وز آنها که بخشی بدارد بیاد
اگر عقده بست خواهی بکار — ببندد ببستی محکم و استوار
دگر عقده سخت در کار تست — نیاید بیکشودنش هیچ سست
بس آگاه باشد چو هشیارها — بر اندازه خویش در کارها
گر اندازه خود چو آگاه نیست — پس آگه بر اندازه کار کیست
از ایشان یکی را چو خواهی گزید — مکن بر شناسائی خود امید

مشو

مشو غره کامید داری بآن — بود نیکمت اندر حق دیگران
که نزد بزرگان خیرنگ و ریو — فرشته کند خویش را جان دیو
بآرایش خویش و خدمتگری — ولی نیستش فر و مهتری
یکی آزمون کن که آن گشته پیش — چه کرده است با نیکمردان بیش
کسی را با لین عزت نشان — کز و نیش یابی بخوبی نشان
بزرگی که هر جا که نامش برند — همه راستکاری از او بشمرند
که این بر خدا جوئیت شد گواه — که در بارهٔ مردمی نیکخواه
بهر فنی اندر سخن پرورے — نویسنده را بده سروری
که درمانده ناید ز دشوارها — دل آشفته نمایدش کارها

نگارنده ات گر نگارید زشت
بنام تو آن کرده باید نوشت

ثُمَّ اسْتَوْصِ بِالتُّجَّارِ وَذَوِي الصِّنَاعَاتِ وَاَوْصِ بِهِمْ خَيْراً الْمُقِيمِ مِنْهُمْ وَالْمُضْطَرِبِ بِمَالِهِ وَالْمُتَرَفِّقِ بِبَدَنِهِ فَاِنَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ وَاَسْبَابُ الْمَرَافِقِ وَجُلَّابُهَا مِنَ الْمَبَاعِدِ وَالْمَطَارِحِ

فِي بَرِّكَ وَبَحْرِكَ وَسَهْلِكَ وَجَبَلِكَ وَحَيْثُ لَا يَلْتَئِمُ النَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا وَلَا يَجْتَرِئُونَ عَلَيْهَا فَاِنَّهُمْ سِلْمٌ لَا تُخَافُ بَائِقَتُهُ وَصُلْحٌ لَا تُخْشَى غَائِلَتُهُ وَتَفَقَّدْ اُمُورَهُمْ بِحَضْرَتِكَ وَفِي حَوَاشِي بِلَادِكَ وَاعْلَمْ مَعَ ذَلِكَ اَنَّ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضِيقاً فَاحِشاً وَشُحّاً قَبِيحاً وَاحْتِكَاراً لِلْمَنَافِعِ وَتَحَكُّماً فِي الْبِيَاعَاتِ وَذَلِكَ بَابُ مَضَرَّةٍ لِلْعَامَّةِ وَعَيْبٌ عَلَى الْوُلَاةِ فَامْنَعْ مِنَ الْاِحْتِكَارِ فَاِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنَعَ مِنْهُ وَلْيَكُنِ الْبَيْعُ بَيْعاً سَمْحاً بِمَوَازِينِ عَدْلٍ وَاَسْعَارٍ لَا تُجْحِفُ بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْبَائِعِ وَالْمُبْتَاعِ فَمَنْ قَارَفَ حُكْرَةً بَعْدَ نَهْيِكَ اِيَّاهُ فَنَكِّلْ بِهِ وَعَاقِبْ فِي غَيْرِ اِسْرَافٍ

بائقة: بلا
قارف: نزدیک شد

ببازارگانان و صنعتگران — همه حکم الا بنیکی مران
چه مرد مسافر چه مرد مقیم — چه آنکو ببازو کند کسب سیم
گزاینان جهان پر ز آرایش است — همه کس از ایشان در آسایش است
که آرند سوی تو هرگون ثمر — ز کوه و در و دشت و ز بحر و ز بر

زجائی که کس را در آن نیست راه　　در آن کس نیارد نمودن نگاه

بسی سودها بینی از مالشان　　ولی هستی آسوده از کارشان

تو نیز از بد و نیکشان از جوی　　ز دوروز نزدیکشان بازجوی

همه باز با خویش بگذارشان　　یکی برره راستی دارشان

کز ایشان گروهی فرومایه اند　　بسی تنگ چشمند و دون پایه اند

همه روزی خلق گرد آورند　　که در روز سختی از او برخورند

گرانجان سبک سنگ گاه فروخت　　همه خانه خلق خواهند سوخت

زیانند یکسر باهل جهان　　ننگ است از او نام فرماندهان

همه باز شان دار کز احتکار　　شه بود پیغمبر نامدار

بر ایمن دارشان گاه سوداگری　　که نرمی نمایند با مشتری

بمیزان عدل و بسنگ درست　　نه اندر بها سخت و نه نیز سست

چنان تا فروناید از آن میان　　فروشنده و مشتری را زیان

دگر کس نپذرفت و انباشت باز　　هم از روزی مردمان داشت باز

از او در که داوری کینه خواه

که انیست تدبیر و انیست راه

ثُمَّ اللهَ اللهَ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لَا حِيلَةَ لَهُمْ وَ الْمَسَاكِينَ وَالْمُحْتَاجِينَ وَأَهْلِ الْبُؤْسَى وَالزَّمْنَى فَإِنَّ فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعاً وَمُعْتَرّاً وَاحْفَظْ لِلّٰهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْماً مِنْ بَيْتِ مَالِكَ وَقِسْماً مِنْ غَلَّاتِ صَوَافِي الْإِسْلَامِ فِي كُلِّ بَلَدٍ فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَدْنَى وَكُلٌّ قَدِ اسْتُرْعِيتَ حَقَّهُ فَلَا يَشْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطَرٌ فَإِنَّكَ لَا تُعْذَرُ بِتَضْيِيعِ التَّافِهِ لِإِحْكَامِكَ الْكَثِيرَ الْمُهِمَّ فَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لَهُمْ وَتَفَقَّدْ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُيُونُ وَتَحْقِرُهُ الرِّجَالُ فَفَرِّغْ لِأُولَئِكَ ثِقَتَكَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْيَةِ وَالتَّوَاضُعِ فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ ثُمَّ اعْمَلْ فِيهِمْ بِالْإِعْذَارِ إِلَى اللهِ يَوْمَ تَلْقَاهُ فَإِنَّ هَؤُلَاءِ مِنْ بَيْنِ الرَّعِيَّةِ أَحْوَجُ إِلَى الْإِنْصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ وَكُلٌّ فَاعْذِرْ إِلَى اللهِ فِي تَأْدِيَةِ

حَقِّهِ اِلَيهِ وَتَعَهَّدْ اَهلَ الْيُتْمِ وَذَوِي الرِّقَّةِ فِي السِّنِّ مِمَّنْ
لاحِيلَةَ لَهُ وَلايَنْصِبُ لِلْمَسْأَلَةِ نَفْسَهُ وَذٰلِكَ عَلَى
الْوُلاةِ ثَقِيلٌ وَالْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ وَقَدْ يُخَفِّفُهُ اللهُ عَلٰى
اَقْوامٍ طَلَبُوا الْعاقِبَةَ فَصَبَرُوا اَنْفُسَهُمْ وَوَثِقُوا بِصِدْقِ
مَوْعُودِ اللهِ لَهُمْ وَاجْعَلْ لِذَوِي الْحاجاتِ مِنْكَ قِسْماً تُفَرِّغُ
لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ وَتَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِساً عامّاً فَتَواضَعُ فِيهِ
لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَكَ وَتُقْعِدُ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَاَعْوانَكَ مِنْ
اَحْراسِكَ وَشُرَطِكَ حَتّٰى يُكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمُهُمْ غَيْرَ
مُتَعْتِعٍ فَاِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ لَنْ تُقَدَّسَ اُمَّةٌ لايُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيها
حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَعْتِعٍ ثُمَّ احْتَمِلِ الْخُرْقَ مِنْهُمْ وَالْعِيَّ
وَنَحِّ عَنْكَ الضِّيقَ وَالْاَنَفَ يَبْسُطِ اللهُ عَلَيْكَ بِذٰلِكَ اَكْنافَ
رَحْمَتِهِ وَيُوجِبْ لَكَ ثَوابَ طاعَتِهِ وَاَعْطِ ما اَعْطَيْتَ
هَنِيئاً وَامْنَعْ فِي اِجْمالٍ وَاِعْذارٍ

مُتَعْتِع: عاجز از سخن گفتن

عِيّ: عاجز در سخن گفتن

الخُرْق: جمع الخرق یعنی گول

مشو

مشو غافل ای بخرد هوشمند — ز جمعی که از جمله واپس ترند
ز بیچاره مردم ز اهل نیاز — تبه روزگاران بی برگ و ساز
زمین گیر و بی مکنت و خسته جان — تهی دست و درمانده و ناتوان
گروهی بخواهندگی در خروش — گروهی دگر لب ز خواهش خموش
بجای آر در باره هر فقیر — همه آنچه ایزدت کرد از آن ناگزیر
یکی بهرشان ده ز گنج گران — وزان بهره کاید از آن کران
ترا دور و نزدیک باید یکی — بده گر فزون باشد ار اندکی
مبادا که آسوده حالی دمی — ترا باز دارد از ایشان همی
که عذر کم کارهای خطیر — همی باز دارد ز حال فقیر
ز کار فقیران مران باشتاب — بنخوت ز بیچارگان رخ متاب
خبر جوی از آنان که در پیشگاه — نیابند ز انبوهی خلق راه
گروهی که شان نام نتوان شمرد — بچشم بزرگان حقیرند و خرد
بر ایشان یکی مرد پرهیزکار — خدا ترس و افتاده دل برگمار
که پرسد نهان با تو گوید پدید — تو کیفر کشی یا ببخشی امید

بدان

بدانسان که بر درگه کردگار / نه شرمنده باشی بروز شمار

که در مهد ومان مرد بی برگ و ساز / سوی داوری پیش دارد نیاز

بهر یک چنان باش انصاف‌جوی / که نزدیک داور شوی تازه‌روی

ببخشای بر کودک بی پدر / بغیر توت بیچارگان رحمت‌گر

که در پیشه کند است بازویشان / نه باز است در مسلکت رویشان

گران آید این کار بر حاکمان / که هر کار بستوده آید گران

ولیکن سبک کرده آسان خدای / بر آن کو بود فکر دیگر سرای

که مردانه بارش بسنگینی کشند / بدان نوع که آن داوری دان چو شنید

ز روز و شبان بهره کن پس چند / بدلجوئی مردم مستمند

که شبها بدیشان کنی انجمن / بنرمی بدیشان برانی سخن

دل زار ایشان پریشان مدار / ز دربار دار از لشکر و میر و بار

کز از بیم دلشان نگردد دو نیم / سخن با تو گویند بی ترس و بیم

که بشنیده‌ام از رسول خدا / بر این دانشی گفته کش جان فدا

نه پاکند قومی که از کج‌روی / بگیرند داد ضعیف از قوی

بدانسان که آن خسته ناتوان / سخن آورد ناشکسته زبان

مکن بردباری چو تندی کنند / و یا در سخن عجز و کندی کنند

مفرمای بر خستگان کار تنگ / نه از برتنی باش همدم بجنگ

که تا بر تو گردد خدا مهربان / ترا بهره بدهد بهر دو جهان

چو بخشی ببخشای با گفت نرم
وگر میکنی منع باری بشرم

ثُمَّ اُمُورٌ مِنْ اُمُورِكَ لَابُدَّ لَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا مِنْهَا اِجَابَةُ عُمَّالِكَ بِمَا يَعْيَى عَنْهُ كُتَّابُكَ وَمِنْهَا اِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ يَوْمَ وُرُودِهَا عَلَيْكَ مِمَّا تُحْرَجُ بِهِ صُدُورُ اَعْوَانِكَ وَ اَمْضِ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلَهُ فَاِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ وَاجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللهِ اَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ وَ اَجْزَلَ تِلْكَ الْاَقْسَامِ وَاِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلّٰهِ اِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النِّيَّةُ وَسَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ وَلْيَكُنْ فِي خَاصَّةِ مَا تُخْلِصُ لِلّٰهِ بِهِ دِينَكَ اِقَامَةُ فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةً

فأعطِ الله من بدنك في ليلك ونهارك ووفِّ ما تقرّبت
به إلى الله من ذلك كاملاً غير مثلومٍ ولا منقوصٍ بالغاً
من بدنك ما بلغ وإذا قمت في صلوتك للناس فلا
تكوننّ منفّراً ولا مضيّعاً فإنّ في الناس من به العلّة و
له الحاجة وقد سألت رسول الله صلّى الله عليه و
آله حين وجّهني إلى اليمن كيف أصلّي بهم فقال
صلِّ بهم كصلوة أضعفهم وكن بالمؤمنين رحيماً و
أمّا بعد هذا فلا تطوّلنّ احتجابك عن رعيّتك فإنّ
احتجاب الولاة عن الرعيّة شعبةٌ من الضيق وقلّة علمٍ
بالأمور والاحتجاب منهم يقطع عنهم علم ما احتجبوا دونه
فيصغر عندهم الكبير ويعظم الصغير ويقبح الحسن
ويحسن القبيح ويشاب الحقّ بالباطل وإنّما الوالي بشرٌ
لا يعرف ما توارى عنه الناس به من الأمور وليست على
الحقّ سماتٌ تعرف بها ضروب الصدق من الكذب

وإنّما أنت

وإنّما أنت أحد رجلين إمّا امرؤٌ سخت نفسك بالبذل في
الحقّ ففيم احتجابك من واجب حقٍّ تعطيه أو فعلٍ كريمٍ
تسديه أو مبتلًى بالمنع فما أسرع كفّ الناس عن مسألتك
إذا أيسوا من بذلك مع أنّ أكثر حاجات الناس إليك
ممّا لا مؤونة فيه عليك من شكاة مظلمةٍ أو طلب إنصافٍ
في معاملةٍ

سخو — دست دراز کردن بخیری

بفرمان دهی مر ترا کارهاست — که جز از تو بر ناید آن کار راست
یکی پاسخ خسروانی مه — که بر تست آنرا مکن سست و امه
دگر باز جستن ببایدت زود — از آن کز رهی مهر تست آید فرود
چو بینی که اینکار باشد گران — بنه منت آن بر چاکران
بهر روزی آن کار کن کان رواست — که هر روزی از بهر کاری سزاست
مکن ویژه بهر پرستندگی — کموتر زمانی ز فرخندگی
دگر پاک جانی و مردم پرست — همه روزه جانت پرستش گراست
و میرا که شد ویژه بهر نیاز — هم از دل گذار اندر آن دم نماز

ویژه — خاص و خالص

زتن

ز تن بهره بهر پروردگار نگهدار و آن بهره در کاردار
بجای آر کاری که سنجیده است در آمایه قرب حق دیده است
ز هم گسلش گر رسد دست مزد نه از وی بکاه و نه از وی مزد
که تن را نه وقت دل آسایش است بر او بار نه تا توانائیست
وگر پیشوائی کنی در نماز بخلق آر رحمت بنیز از نماز
مکن دیر تا کس نگردد ملول نه کم کن از آنچ اوست قول رسول
که رنجور را تن نگردد فگار کس ار کار دارد نماند ز کار
مرا چون فرستاده سوی یمن همان پاک پیغمبر مؤتمن
بدو گفتم ای شاه گردن فراز چگونه گذارم بر ایشان نماز
بفرمود زان قوم یزدان پرست ببین کیست کو ناتوانا تر است
تو نیز ای علی همچو او کن نماز مکن راه بر ناتوانان دراز
دگر بشنو ای مرد با فر و هوش فزون گردی از مردمان ای نیوش
که فرماندهان رخ چو پنهان کنند جهان بر رعیت چو زندان کنند
چو رخ روزگاری نهفتند در نیایند بر هر نهانی خبر

پس آنگه بهنگام فرماندهی ندانند حکم از سر آگهی
ندانند مقدار خرد و سترگ همان خرد گیرند و خردان بزرگ
بود دیده شان باز و بینند لیک همه نیک زشت و همه زشت نیک
وزین فتنه ها گردد انگیخته شود حق بباطل درآمیخته
که ایشان نباشند آلا بشر بشر راز بنهفته چه بود خبر
چو دیری رخ از انجمن تافتند کجا رازهای نهان یافتند
نه حق را نشانی بود پر فروغ کز آن راست پیدا شود از دروغ
ره حق نهان باشد و بی نشان چو غافل شدی باز ماندی از آن
منه پرده داران اگر زیرکی که خویت برون از دو بیرون یکی
اگر خواهی امید مردم روا چه پوشی رخ از مردم بینوا
چرا با رعیت بجوشی همی چرا پرده بر خود بپوشی همی
چه خواهی که بر داد رای آوری دیا کار نیکو بجای آوری
دگر نیست مهر یا ستمند ببیهوده بر روی او در ببند
کز آن در که خیری بیاید بسی گرش باز داری نیاید کسی

گذشته از این خواهش مردمان / زیانی ندارد ترا بی گمان
که با کس بنالد ز ستمگری / بدان تا گاری بر او دیگری
و یا باید کس در خرید و فروش
کنی بهن بر گفت او هر دو گوش

ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَبِطَانَةً فِيهِمُ اسْتِئْثَارٌ وَتَطَاوُلٌ وَقِلَّةُ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ فَاحْسِمْ مَادَّةَ أُولَئِكَ بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ وَلَا تُقْطِعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَحَامَّتِكَ قَطِيعَةً وَلَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اعْتِقَادِ عُقْدَةٍ تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ فِي شِرْبٍ أَوْ عَمَلٍ مُشْتَرَكٍ يَحْمِلُونَ مَؤُونَتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ فَيَكُونَ مَهْنَأُ ذَلِكَ لَهُمْ دُونَكَ وَعَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَلْزِمِ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ وَكُنْ فِي ذَلِكَ صَابِراً مُحْتَسِباً وَاقِعاً ذَلِكَ مِنْ قَرَابَتِكَ وَخَاصَّتِكَ حَيْثُ وَقَعَ وَابْتَغِ عَاقِبَتَهُ بِمَا يَثْقُلُ عَلَيْكَ فَإِنَّ مَغَبَّةَ ذَلِكَ مَحْمُودَةٌ

بطانة: دوستی درونی
استیثار: سرخودکاری
تطاول: گردنکشی
حسم: قطع کردن
لاتقطعن: قسمت مده
حامّة: نزدیکان
قطیعة: ده
اعتقاد: کسب نمودن مال
عقدة: ملک زراعت
مهنأ: نوشی و گوارائی
مغبّة: عاقبت

و دیگر همی دان که فرمان دهان / بسی بی‌هنرشان و یژه گان از مهان
که هستند بر مردمان چیره دست / بخواهند از بهر خود هر چه هست
ابر زیردستان چو سودا کنند / نه از ظلم و بیداد پروا کنند
از آن کرده رشتشان داربان / بکن کوته آن دستهای دراز
نه از کشتخوان و نه از باغ و ده / بخویشان و وابستگان و امهٔ
بنزدیک خود کم ده آن فر و زر / که زور آورد بر تهیدست دور
نه بر بینوا دست او باز کن / با آب و زمینش نه انباز کن
که آسوده دل ماند از کار خویش / بیچارگان بر نهد بار خویش
کس خودگاری چو بر دا پسان / زیان خودستی و سود کسان
کند دیگری جمع و ماند بجای / تو بدنام باشی بهر دو سرای
دل حق پژوهان نگهدار بیش / بود خواه بیگانه و خواه خویش
نظر دار بر مرد بر راستگوی / در رت خویش غمگین شود باش گوی
شکیبا شود مزد جوی از خدای / بد بجوئی خاصگان کم گرای
مبادا ترا آید این کار سخت / که روزی دهد میوه انجوش در حنت

فرجام

بفرجام نیکو همی کن پسند
که فرجام نیکار شد دل پسند

حیف: ظلم و جور

وَاِنْ ظَنَّتِ الرَّعِيَّةُ بِكَ حَيْفاً فَاَصْحِرْ لَهُمْ بِعُذْرِكَ وَ اَعْدِلْ عَنْكَ ظُنُونَهُمْ بِاِصْحَارِكَ فَاِنَّ فِي ذٰلِكَ رِيَاضَةً مِنْكَ لِنَفْسِكَ وَرِفْقاً بِرَعِيَّتِكَ وَاِعْذَاراً تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ عَلَى الْحَقِّ وَلَا تَدْفَعَنَّ صُلْحاً دَعَاكَ اِلَيْهِ عَدُوُّكَ لِلّٰهِ فِيهِ رِضًى فَاِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَةً لِجُنُودِكَ وَرَاحَةً مِنْ هُمُومِكَ وَاَمْناً لِبِلَادِكَ وَلٰكِنِ الْحَذَرَ كُلَّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صُلْحِهِ فَاِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّمَا قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ فَخُذْ بِالْحَزْمِ وَاتَّهِمْ فِي ذٰلِكَ حُسْنَ الظَّنِّ

دعة: آسایش

رعیت چو کرد از تو ظلمی گمان | بگو عذر و دلشان ز غم وارهان
که هم نفس خود را شکست آوری | هم آن دل که خستی بدست آوری
چو عذر آوری سختی عدل و داد | شود نرم بر مردم بدنهاد
چو دشمن بگوید در آشتی | بکن گر درا و خیری انگاشتی

که از

که از صلح لشکر در آسایش است | دلت فارغ از رنج و آلایش است
بماند ره کشور از هر کران | ز آمد شد لشکری در امان
دگر آشتی گر بود از زبونی | مدار ایچ از مکر او ایمنی
که نرمی کند تا در آئی بخواب | چو غافل شدی ناگه آرد شتاب

باندیشه هر دم بپایان نگر
گمان نکوئی بدشمن مبر

وَاِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ عَدُوِّكَ عُقْدَةً اَوْ اَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً فَحُطْ عَهْدَكَ بِالْوَفَاءِ وَارْعَ ذِمَّتَكَ بِالْاَمَانَةِ وَاجْعَلْ نَفْسَكَ جُنَّةً دُونَ مَا اَعْطَيْتَ فَاِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللّٰهِ شَيْءٌ النَّاسُ عَلَيْهِ اَشَدُّ اجْتِمَاعاً مَعَ تَفَرُّقِ اَهْوَائِهِمْ وَتَشَتُّتِ آرَائِهِمْ مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ وَقَدْ لَزِمَ ذٰلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ لِمَا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْغَدْرِ فَلَا تَغْدِرَنَّ بِذِمَّتِكَ وَلَا تَخِيسَنَّ بِعَهْدِكَ وَلَا تَخْتِلَنَّ عَدُوَّكَ فَاِنَّهُ لَا يَجْتَرِئُ عَلَى اللّٰهِ اِلَّا جَاهِلٌ شَقِيٌّ وَقَدْ جَعَلَ

استوبلوا: ناگوار شمردند
لا تخيسن: خلف عهد مکن
لا تختلن: خدعه مکن

اللّٰهُ

افضاهُ — ...ساخته است ورا

ادغال — ...ی وفساد آوردن ...رکاری

اللهُ عهدَهُ وذمّتَهُ امناً افضاهُ بینَ العبادِ برحمتِهِ وحریماً یسکنونَ الی منعتِهِ ویستفیضونَ الی جوارِهِ فلا ادغالَ ولا مدالسةَ ولا اخداعَ فیهِ ولا تعقدْ عقداً تجوزُ فیهِ العللُ ولا تعوّلنَّ علی لحنِ قولٍ بعدَ التأکیدِ والتوثقةِ ولا یدعونّکَ ضیقُ امرٍ لزمکَ فیهِ عهدُ اللهِ الی طلبِ انفساخهِ بغیرِ الحقِّ فانَّ صبرکَ علی ضیقِ امرٍ ترجو انفراجَهُ وفضلَ عاقبتِهِ خیرٌ من غدرٍ تخافُ تبعتَهُ وان تحیطَ بکَ منَ اللهِ فیهِ طلبةٌ فلا تستقیلُ فیها دنیاکَ ولا آخرتَکَ

دگر با عدو عهد وپیمان کنی — بد و خویشتن را گروگان کنی
نگهدار پیمان و عهد درست — بپایان رساندن مباش ایچ سست
ز سوگند با خلق وپیمان خویش — سر اندر مکش ور دهی جان خویش
ز بایستنیها که در روزگار — نبشته است بر مردمان کردگار
سزاوارتر نیست چیزی بجهد — ز ستواری گفت و سختی عهد

که

که خلق ارچه یکسان نشد هنگشان — در اینکار جمعست آهنگشان
کسانی که ز اسلام وکیشند دور — وز اسلامیانند یکسر نفور
مر این شیوه نغز بگزیده اند — که از کار بدروز بد دیده اند
حذر کن ز سوگند و دستان خویش — فرو کم شکن عهد و پیمان خویش
دو روئی مکن تا در امکان تست — مکن گر همه دشمن جان تست
نبرد کسی عهد و سوگند سخت — بجز ناخردمند شوریده بخت
که کرد این دو را ایزد آرامگاه — خود از بهر هر بنده بی پناه
حریمی است کاینجا پناه آورند — همه رخت در سایه او برند
نه مکر و فسون باید و نی دغل — در اینکار و نه رنگ و کید و حیل
میمان مکن گفتی از حیله جفت — که تا نی مراورا دگرگونه گفت
زکس گر بیانی شنودی نخست — بگفتار نغز و بقول درست
اگر گویدا نیم نبوده است رای — در این گفته بر رای دلم گرای
بکاری که اوّل بصد جد و جهد — نمودی بر آن دانند عهد
گرت سخت شد کار و برگشت دل — بباطل مر آنعهد را وامهل

که صبرت در این سختی آسوده گشت — هم این خستگی عین بهبود گشت
که خوشتر بود صبر و فرجام آن — ز غدری که بیست از انجام آن
در آنچ آن کند بر تو لازم هدای — که دفعش نیاری بهر دو سرای

وَاِيَّاكَ وَالدِّمَآءَ وَسَفْكَهَا بِغَيْرِ حِلِّهَا فَاِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ اَدْعٰى
لِنِقْمَةٍ وَلَا اَعْظَمَ لِتَبِعَةٍ وَلَا اَحْرٰى بِزَوَالِ نِعْمَةٍ وَانْقِطَاعِ
مُدَّةٍ مِنْ سَفْكِ الدِّمَآءِ بِغَيْرِ حَقِّهَا وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ مُبْتَدِئٌ
بِالْحُكْمِ بَيْنَ الْعِبَادِ فِيمَا تَسَافَكُوا مِنَ الدِّمَآءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
فَلَا تُقَوِّيَنَّ سُلْطَانَكَ بِسَفْكِ دَمٍ حَرَامٍ فَاِنَّ ذٰلِكَ مِمَّا
يُضْعِفُهُ وَيُوهِنُهُ بَلْ يُزِيلُهُ وَيَنْقُلُهُ وَلَا عُذْرَ لَكَ
عِنْدَ اللّٰهِ وَلَا عِنْدِي فِي قَتْلِ الْعَمْدِ لِاَنَّ فِيهِ قَوَدَ الْبَدَنِ
وَاِنِ ابْتُلِيتَ بِخَطَاءٍ وَاَفْرَطَ عَلَيْكَ سَوْطُكَ اَوْ سَيْفُكَ
اَوْ يَدُكَ بِعُقُوبَةٍ فَاِنَّ فِي الْوَكْزَةِ فَمَا فَوْقَهَا مَقْتَلَةً فَلَا
تَطْمَحَنَّ بِكَ نَخْوَةُ سُلْطَانِكَ عَنْ اَنْ تُؤَدِّيَ اِلٰى اَوْلِيَآءِ الْمَقْتُولِ
حَقَّهُمْ

قَوَد: قصاص
الوَكْزَة: مشت زدن
لَاتَطْمَحَنَّ: باز ندارد

دگر بشنو ای ملک را پیشوا — حذر کن ز خونریزی ناروا
که در خشم ناید خداوندگار — نگردد تبه مرد را روزگار
نه خواهی ز نعمت بماند تهی — نیاید بسر روزگار بهی
ز چیزی نی چو بیهوده خون ریختن — بخلق اندرون فتنه انگیختن
که آغاز پرسد بروز شمار — ز بیهوده خون ریختن کردگار
مکن غره نیروی خود را فزون — از آن تا بریزی بی اندازه خون
که این خود نژند و زبون سازدت — نه کز ملک و دولت براندازدت
ازین کرده عذرت نیاید بکار — بنزد من و نزد پروردگار
چو بر آگهی ریختی خون کس — ز خونریختن کیفرش دان و بس
وگر خود ندانسته در خون شدی — چو از خشم ز اندازه بیرون شدی
چه از تیغ و تیر و چه از چوب و مشت — بسا مشت کو پهلوانی بکشت
ترا خونبهائی بگردن درست — که او را خداوند خون درخور است

مباد از بزرگی و فر و بها
که دشوار و سخت آیدت خونبها

الأطراء — مبالغه در مدح كردن

وإياك والإعجاب بنفسك والثقة بما يعجبك منها وحب الإطراء فإن ذلك من أوثق فرص الشيطان في نفسه ليمحق ما يكون من إحسان المحسنين وإياك والمن على رعيتك بإحسانك أو التزيد فيما كان من فعلك أو أن تعدهم فتتبع موعدك بخلفك فإن المن يبطل الإحسان والتزيد يذهب بنور الحق والخلف يوجب المقت عند الله والناس قال الله تعالى كبر مقتا عند الله أن تقولوا ما لا تعلمون تفعلون وإياك والعجلة بالأمور قبل أوانها أو التساقط فيها عند إمكانها أو اللجاجة فيها إذا تنكرت أو الوهن عنها إذا استوضحت فضع كل أمر موقعه وإياك والاستيثار بما الناس فيه أسوة والتغابي عما تعنى به مما قد وضح للعيون فإنه مأخوذ منك لغيرك وعما قليل تنكشف عنك أغطية الأمور وينتصف منك للمظلوم املك حمية أنفك وسورة حدك و

المقت — دشمنی

غرب — تيزی تيغ و زبان

سطوة يدك وغرب لسانك واحترس من كل ذلك بكف البادرة وتأخير السطوة حتى يسكن غضبك فتملك الاختيار ولن تحكم ذلك من نفسك حتى تكثر همومك بذكر المعاد إلى ربك والواجب عليك أن تتذكر ما مضى لمن تقدمك من حكومة عادلة أو سنة فاضلة أو أثر عن نبينا صلى الله عليه وآله أو فريضة في كتاب الله تعالى فتقتدي بما شاهدت مما عملنا به فيها وتجتهد لنفسك في اتباع ما عهدت إليك في عهدي هذا واستوثقت به من الحجة لنفسي عليك لكيلا تكون لك علة عند تسرع نفسك إلى هواها والسلام

مشو هيچ در خويشتن خود پسند — پسنديده خويش را دل مبند
ترا نيكوئی گر شمارد كسی — از آن گفته خشنود منشين بسی
كه ابليس از اين دست ياد برد — بر آورد از مرد پسنديده گرد

بپرهیز اگر زر بمردم دهی / که بر مردمان بار منت نهی
که منت کند بر تو احسان تباه / خنک آنکه بخشید و شد عذرخواه
مخوان پیش بخشوده خویش را / بجای آر فرموده خویش را
چو کس داده خویش خواند فزون / از او فره راستی شد برون
وگر وعده خود نیارد بجای / بر او خشم گیرند خلق خدای
بقرآن چنین گفت یزدان پاک / یکی گفته چون گوهر تابناک
بدان قوم لطف خدا یار نیست / که گفتارشان هست و کردار نیست
بیگاه در کار کم کن شتاب / چو هنگام شد وقت فرصت بیاب
مکن جد بکاری که ناآگهی / چو آگه شدی ترک کن کوتهی
بنه هرچه را باشد از کم و بیش / چنان کاوست شایسته بر جای خویش
مکن ویژه خویش چیزی گران / که انباز باشند مردم در آن
تغافل مورز اندر آن مظلمه / که حکم از تو جویند مردم همه
وگرنه بزودی کند داوری / کسی بر تو کاورا نه یاد آوری
بزودی فتد پرده از روی کار / همی از تو کیفر کشد کردگار

یکی خویشتن را نگهدار باز / ز دستی که بر خلق داری دراز
مده باد پندار را جا بمغز / مباش آتشین خوی و بر ره ملغز
زبان را ز گفتار بد بازدار / وگر ایمنی خواهی از این چهار
نسنجیده منمای خود را زبون / ز کردار و گفتار ناآزمون
بکین خواهی خلق مشتاب زود / بهل کآتش خشمت آید فرود
چو بر خویشتن یافتی اقتدار / هر آنچ آن کنی باشد از اختیار
بنفس آنگهت هست دست ستیز / که پیوسته یاد آری از رستخیز
هم از بازگشتت بپروردگار / ز هول عذاب و ز بیم شمار
بکن یاد از افسانه باستان / ز آثار و از سیرت راستان
ز داد بزرگان که داوری / ز رسم و ره معدلت گستری
ز کردار پیغمبر راستین / ز حکم خدا در کتاب مبین
نظر کن نکو ور که پیروی / بهرچ آن نه نابنگری بگروی
بنیروی اندیشه با خود برا / بجای آر عهدی که بستم ترا
همه گفتنی گفتم آشکار / بسی حجت آوردمت استوار

گرت دل بپوید براه هوس
بهانه ترا بشنوم زین سپس

خاتمه

دوفارا چنین گفته آبدار — اگر عرضه داری بر شهریار
سخنها همه آیدش دلپسند — بیک رشته بند گهرهای چند
گر این درج گوهر رد آورد تست — تو ناقابلی وین نه در خورد تست
بود در خور افسر شهریار — ز شاهست گوهر چو شد شاهوار
تو دریانوردی شناگر بدی — بدریای دانش شناور شدی
ببحر ولایت شدی غوطه ور — صدفها بدست آمدت پر گهر
گهرهای او جمله شاهانه بود — که از بحر تقدیس دردانه بود
چو آن مخزن شایگان یافتی — یکی رشته از ریسمان بافتی
کشیدی سراسر در آن ریسمان — سخن تازی و پهلوی ترجمان
گدا گو هر چند کارد بدست — نیارد چنان چون سزد کار بست
درآرد بیک رشته اش ز امید — بدرگاه شاهش نماید پدید

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی
سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

بگیرد شه و زر فشاند همی — بزرینه تاجش نشاند همی
تو نیز اختر آنی که از آسمان — گرفتی و بستی بدین ریسمان
همان به که شیر فشانیش باز — ز گردون بگردون رسانیش باز
ملک نیز از غایت مردمی — که عقل است در پیکر آدمی
بدان ننگرد کز فقیری گداست — بدان بنگرد کز شه اولیاست
سخنهای عرشی نیاید زیان — اگر خود دو قارش بود ترجمان
زر ده دهی را اندازد گزند — از آن گر کنی یاره ور دستبند
بسی این سخن ارجمند اوفتد — اگر نزد خاقان پسند اوفتد
من از معدن حق این زر پاک — فرود آوریدم در این تیره خاک
درا بوته زین خاکدان ساختم — پس آن زر در این بوته بگداختم
در این قالب گفته پهلوی — یکی جام از او ساختم خسروی

شهنشاه دارا به هوش باد
از این جام هر می خورد نوش باد

کتبه العبد الذلیل ابن علینقی محمود شیرازی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد